



درباره بحران حافظه در شهر مدرن

نوستانی آینده‌ای ندارد

مقدمه **زهرآشعیا شمیرانی:** به نظر می‌رسد بنازی درباره شهرها و رابطه آنها با گذشته اتفاقاتی افتاده است. اگرچه در میان نظریه پردازان برجسته حوزه شهر نواقف چندانی وجود ندارد اما آنان اجماع دارند که تحول دوران سازی در حال وقوع است. گذشته در همه جا هست و در هیچ جا نیست. گاهی به نظر می‌رسد غرق این احساس فراگیریم که بایگانی بی حد و حصری پیش روی ما است که شهر فیزیکی ترین نمونه آن است و «حافظه» کامپیوترهای مان طرف ترین و البته مطمئن ترین نمونه آن است. گاهی نیز دچار این ترسیم که رد و آثار مادی گذشته به کلی نابود شده و حافظه نیز به همراه آنها زائل شده است. پاک شدن، خرابی کامل امحا و بازسازی همه اینها تهدیداتی به نظر می‌رسد که جای هم را می‌گیرند. در عین حال گویی برای تلافی اینها، تعمق و حتی تعمق درخور بسط می‌یابد و فعالیت‌ها را تقریباً برای هر موضوع و هر نوع حافظه ثبت شده متمرکز می‌کند. حافظه هم پند است و هم راهی! «شهرنشینی پسامدرن» یا حتی چنان که گفته‌اند «پساسهرنشینی»، با گذشته به مثابه چیزی بر خورد می‌کند که باید به طور گزینشی نقل شود. به عبارتی، با گذشته به مثابه امری از بنیادکننده بر خورد می‌کند؛ «ضعیف» مراکز شهری برای احیای اشکال گذشته یا اساطیری زندگی عمومی، بناهای تاریخی که کمی بیش از لاشه‌های کارکردهای سابقند، فضاهای تالارها با آجرهای تمیزکاری شده و اندرونی‌هایی که با وسایل جدید پر شده‌اند، «اندرونی‌های تاریخی» ای که گویی لعاب و جلا داده شده‌اند، نماهایی که حفظ شده اما داخل شان خالی شده و به کلی بازسازی شده‌اند و موزه‌های جدیدی که در آسیاب‌ها، انبارها و نیر و گاه‌گاه قدیمی تأسیس شده‌اند. برخی از اینها نوستالژی خفته یا حافظه‌ای دردآلودند و پارادوکس آنجاست که این در زمینه‌ای عمل می‌کند که محرومیت به طور فزاینده در شهر بسامندی به حاشیه رانده شده، در حالی که در نقاط دیگر جهان حلبی آبادها به طرز بی‌سابقه افزایش پیدا کرده‌اند. ساکنان حلبی آبادها اکنون یک سوم جمعیت شهری جهان را تشکیل می‌دهند و منظرهای واقعا دیکتاری را در اغلب شهرهای به سرعت رو به گسترش جهان به وجود می‌آورند.

بناهای تاریخی به مثابه خاطره

به اشکال معنی دار معاصر را از دست داده‌ایم. حافظه، نبود یا نیستی را تداعی می‌کند؛ در واقع خودراه اندازی حافظه نشانه زوال اجتماعات از گنایک بسته در امتداد گذشته‌شان یا به عبارت دیگر «حافظه جمعی» مورد نظر هولباخ است. حافظه‌ای از این نوع در تاریخ پسامدرن دیگر جایی ندارد. در عوض عرصه‌های حافظه وجود دارد، چون دیگر از محیط‌های حافظه خبری نیست. به بیان دیگر چون تاریخ حافظه را از بیخ و بن برکنده و زنجیره‌های هویت از هم گسسته، عرصه‌های حافظه جای آنها را گرفته است. به منزله محل‌هایی مختص تجسم یا تجسد حافظه، به کلی بر خاص بودن رد و اثری که حرمتی خرافه‌آمیز در نزد ما دارد، مبتنی است. عرصه‌های حافظه شامل چیزهایی چون بیکره‌های تاریخی، کتاب‌ها، نمادها و مراسم‌های یادبود است اما در عین حال ساختمان‌ها، بناهای یادبود و مکان‌ها را نیز در بر می‌گیرد. عنصر دیگر را با در نظر گرفتن مدرنیسم وارد این مفاهیم قطعی شده تاریخ و حافظه می‌کنیم. به یک معنا اینکه حافظه مفهوم مرکزی شهرنشینی مدرن، مسیر رو به جلو و آرمانی آن را به چالش می‌کشد، مهم‌تر از آن است که تاریخ را به چالش کشیده است. به چالش کشیده شدن تاریخ به وسیله حافظه، وعده ذاتی مدرنیسم است اما با این همه تاریخ تداوم یافته و از چنین چالش‌هایی به نفع خود بهره گرفته است.



شهر از طریق بناهایش چیزها را به یاد می‌سپارد و حفظ بناهای قدیمی شبیه حفظ خاطرات در ذهن انسان است. فرآیند تغییر شهری قلمرو تاریخ است اما توالی رخدادها حافظه شهر را می‌سازد و این بستر روانی مطلوبی برای فهمیدن قطعات خوش طرح و سبک‌های خیالین زندگی و جمع تمام رد و آثار در شهر است اما چنانچه توسعه به همین صورت بناها را از بین می‌برد، حافظه زائل شده و بحران هویت خطر آفرین می‌شود و شهر تیپولوژی خود یا شکل‌های حافظه خود را از دست می‌دهد و دیگر نمی‌تواند راهنما



ماهیت جمعی حافظه مورد نظر هولباخ آن را تابع فضای جمعی شهر می‌کند. این ملین خاص شهر در متن زیر آشکار است: «وقتی گروهی وارد بخشی از فضا می‌شود، آن را به تصویر مطلوب خود بدل می‌کند و خودش را با اشیای مادی خاصی که در برابرش مقاومت می‌کنند، منطبق می‌کند و تابع آنها می‌شود. گروه خودش را در چارچوبی که ساخته است، محصور می‌کند. تصویر محیط بیرونی و روابط باثباتی که گروه با آن دارد، وارد قلمرو تصویری می‌شود که گروه از خودش دارد». در اینجا بهره اندکی از آگاهی طبقاتی و ویژگی خاص تاریخی وجود دارد اما تفکر هگلی بازی دیده می‌شود.

حافظه، حافظه شهری و تاریخ

در برداشت روزمره ما از حافظه، این اصطلاح ۲ جنبه دقیقاً مرتبط دارد؛ جنبه نخست باقیمانده تجربه گذشته است که به نحوی در ذهن و در نتیجه در تلقی ما از خردمان نقش دارد یا در آن فعال می‌شود، در حالی که تجربه‌های دیگر به فراموشی سپرده شده‌اند. جنبه دوم مربوط است به توان یا قوه‌ای که از طریق آن گذشته را به یاد می‌آوریم. معنای فرآیند یا سازوکار ذهنی در هر دو جنبه اصطلاح مشترک است و ظاهراً از معنای دیگر و قدیمی‌تر حافظه به مثابه ساختار بیان مشتق شده است. معنای حافظه به مثابه مادی سوپرکتیو نیز در هر دو جنبه مشترک است؛ هرچند این معنا مدرن‌تر است. این معنا را باید اصلاح کنیم (یادبود) یا به آن صفتی بیفزاییم (حافظه جمعی) تا ناظر به بیرون از خود باشد. هنوز چنین برداشت روزمره‌ای از «حافظه شهری» وجود ندارد اما در حال ایجاد شدن است. حافظه شهری می‌تواند گونه‌ای انسان‌انگاری باشد (اینکه شهر نیز مانند انسان حافظه‌ای دارد) اما به طور عام‌تر به شهر به منزله منظرهای فیزیکی و مجموعه‌ای از اشیاء و اعمال دلالت دارد که یادآوری گذشته را ممکن کرده و گذشته را از طریق رد و آثار تأسیس و بازتأسیس پیاپی شهر مجسم می‌کند. مسأله حافظه در کاربرد معاصر این است که نه به اصطلاحی تحلیلی، بلکه به نشان تأیید تبدیل شده است. حتی در ادبیات آکادمیک جدیدتر نیز شاهد این امر هستیم. در این ادبیات مفهوم حافظه به طور غیر انتقادی به کار بسته شده و در خارج از چارچوب تئوریک برای زنده کردن امر فراتاریخی استفاده می‌شود، بنابراین حافظه با مفاهیمی چون اصل، شخصی، فرودست، هاله‌پوش و انسانی شده مرتبط می‌شود، در مقابل مسأله‌ی چون رسانه‌های انبوه و جهانی شدن که کارگزاران فراموشی تلقی می‌شوند. حافظه شهری ظاهراً به شهرها به مثابه مکان‌هایی اشاره دارد که در آنها زندگی‌ها زسته شده‌اند. «هورس هولباخ» تاریخ را به منزله روایتی مؤثر و به کلی عقلانی از گذشته می‌داند، در مقابل حافظه که عمیقاً با تجربه جمعی پیوند دارد. از دید هولباخ حافظه، گروه‌های مردم را به هم متصل می‌کند و با ارجاع به فضاهای فیزیکی و نمونه‌های قبلی آن هویت جمعی که اغلب لحظه‌ای اساسی‌اند، اشتراکات آنها را تقویت می‌کند اما به طور آشکار

بنیامین و فلسفه زمان بر گسون



بنیامین نقد درون بودی اصطلاحات بر گسون به‌زعم خود را در بستر آثار مارسل پروست و زیگموند فروید قرار می‌دهد. تمایز میان حافظه ارادی و حافظه غیرارادی در کار مارسل پروست، یکی را به کلی از دیگری جدا می‌کند و از لحاظ تئوریک دستیابی به حافظه و یادآوری آگاهانه مدت یا جریان زندگی را از طریق تفکر نزد بر گسون ناممکن می‌کند. بر عکس پروست بر تقلیل حافظه غیرارادی با حافظه ارادی تأکید می‌کند. حافظه ارادی کار فکر است اما متفکر آگاه بر حافظه غیرارادی کنترل ندارد و این حافظه غالباً در ثبت فراموشی تجربه شده است. تجربه هیستریک باید این نبود حافظه را به صورت یک باره و ناگهانی مختل کند. در آن رخدادی کوچک هم عجیب است و هم آشنا. چنین رخدادی احساس فراموشی شده و ناگهان را برمی‌انگیزد و پاره‌ای از زمان گمشده را در دسترس می‌دهد که در سطح تجربه زیسته ثبت شده است، بنابراین در پروست طعم یک مادلین راوی‌اش را به گذشته‌های می‌برد که پیش از این فراتر از یادآوری آگاهانه بوده است. در نگاه فرویدی به «فراسوی اصل لذت» ارجاع می‌شود؛ فروید برای توضیح رویاها و تداعی‌های قربانیان تروما بویژه قربانیان جنگ دوم جهانی، می‌گوید «آگاهی در میدان رد و اثر خاطره به هستی یا می‌گذارد». در واقع فروید می‌گوید آگاهی حاصل رد و نشانه خاطره است: «می‌توان گفت نظام آگاهی این ویژگی خاص و متمایز را دارد که فرآیندهای انگیزش نشانه خود را در قالب جاننشینی مداوم عناصرش به جای نمی‌گذارد، انطور که در تمام دیگر نظام‌های روانی می‌بینیم، بلکه این نشانه‌ها در فرآیند ورود به آگاهی بسادگی زائل می‌شوند». به عبارت دیگر آگاهی برای دریافت یا ادراک محرک‌ها عمل نمی‌کند که در سیستم‌های دیگر یعنی در ناخودآگاه به علامت دائمی و به طور کلی به مبنای حافظه تبدیل می‌شود، بلکه برای حفاظت در برابر محرک‌های سخت و مقاوم‌ت‌ناپذیر عمل می‌کند. اصطلاحات هم‌معنای شوک، اضطراب و تروما در سخن فروید، ناظر به وضعیت‌هایی هستند که یک منبع تحریک اثری از خودش به جان نمی‌گذارد که بتوان آن را به خاطر آورد. برای بنیامین این الگو را با رجوع به وضعیتی که آن را شکل داده، بهتر و مستقیماً می‌توان مطالعه کرد؛ حد مدرنیته‌ای که با لوح سفید شهری قرن ۱۹، ویرانی ماشین جنگ جهانی و کلیک و حرکت سریع دوربین پیکربندی شده، قوی‌ترین طیف کامل حملات به مراکز حسی انسان است.

دوربین، عکس و تعیین تاریخی حافظه



اجتناب کند این عصر آشتی‌ناپذیر و کور صنعت‌باوری عظیم‌المنه است». نفی هر گونه تعیین تاریخی حافظه، نشانه شرایط تاریخی‌ای است که فلسفه‌اش را تعیین بخشیده است و این فراموش کردن و حذف، درست همان چیزی است که آن شرایط آن را تعیین می‌کند. بنیامین در این مقاله و در جایی دیگر، از پیامدهای عظیم دوربین و عکس برای خاطره سخن می‌گوید. در شرح بنیامین در قیاسی تکان‌دهنده و قلم بر زبان عکاسی، کار بر گسون به تصویری فوری از دوره خودش تبدیل می‌شود: «با جلوگیری از این تجربه، چشم تجربه‌ای از طبیعت مکرر در قالب پس تصویر فوری انطور که بوده را دریافت می‌کند. فلسفه بر گسون تلاشی است برای ارائه جزئیات این پس تصویر و تثبیت آن به منزله سندی دائمی». همان‌طور که عکس از لحظه‌ای گذرا سندی دائمی به دست می‌دهد، فلسفه، زمان تصویری احتمالی از حافظه را در نظر می‌گیرد و آن را اساسی تلقی می‌کند. چه بسا تجربه نسبت به شرایطی که در آن رشد می‌کند بی‌اطلاع است. بنیامین می‌پذیرد که «بودلر سرچشمه این آپرسوی سبانه است که شهر سریع‌تر از قلب انسان عوض می‌شود». آثاری که به طور نامناسب تابولا راسا نام گرفته‌اند، چیز جالب یا تازه‌ای ندارند. مسأله هرچه باشد، به نظر می‌رسد کولهاس روایت مدیریت کلان تک‌بعدی «لی کوان یو» را وارد اسطوره‌شناسی خودش بنا بر این سعی می‌کند که از آن تجربه‌ای که فلسفه خودش بر آن استوار است یا در واکنش به آن شکل گرفته،

مدرنیته و حمله به حافظه انسان



نوستانی آینده‌ای ندارد و البته آینده گذشته هیچ نوستانی‌ای ندارد. اینک، سیگار فروش کنج نشین دیگر رفته است، چه بر سادها است. نه قطعا مرده است. دیگر نمی‌تواند رفته باشد. جای او را یک دستگاه مهرزنی گرفته است. جای آشپز را دیدگ روزبیز گرفته، شیر آتش‌نشانی جای توقفگاه تریشاوسوارها را گرفته، زن رختشویی جای خود را به ماشین لباسشویی داده و این همچنان ادامه دارد. به شکل‌ها و صورت‌های گوناگون و نوستانی آینده‌ای ندارد. بعد بیانی شعر تا حد زیادی درون‌مایه‌اش را تعیین می‌کند و حتی پیش از انتشار نخستین زمینه‌ار جاعش، یعنی ناپدید شدن سیگار فروش کنج‌نشین چنین می‌کند. عنوان و خط نخست ترکیب می‌شوند و بر اساس یک Antimetabole گسترش می‌یابند؛ آن نوع استحالته متقاطع که کلمات بند گوننده را بند دوم تکرار شده اما به نحوی معکوس، با ایده‌های نوستانی و آینده. ۲ خط بعدی الگو را تکرار می‌کنند با ایده‌های ناپدید شدن و مرگ. اگر این بازگشت‌های بیانی نبود، با چیزی جز مسائل سطحی نازاحت‌کننده مواجه نبودیم. نوستانی که شاید با زوال سریع امور آشنا برانگیخته شده، در بهترین حالت خودش را در اشتیاق عاطفی به گذشته و ایام از کف رفته نمایان می‌کند، بنابراین در نوستانی اندیشه، آینده‌ای در کار نیست. برای معنا بخشیدن به این وارونگی، فکر جدیدی باید ارائه شود. نوستانی‌ای در آینده نیست؛ اندیشه‌ای یوتوپیاپی‌از سر ناپیدمی و شاید حتی هراسناک و این تبدیل می‌شود